

شعله‌بی قیصر

گفته‌ها و ناگفته‌هایی درباره‌

دکتر علی شریعتی

محمد اسفندیاری

شعلہ بی قرار

شعله بی قرار

گفته ها و نا گفته هایی در باره
دکتر علی شریعتی

مقدمه

استاد محمد رضا حکیمی

محمد اسفندیاری

شعله بی قرار محمد اسفندیاری

ناشر: نشر نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)

لیتوگرافی: نوید

چاپ و صحافی: پیکان

چاپ چهارم، ویراست چهارم (چاپ اول این ناشر): ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

نگارخانه

قیمت: ۶۰/۰۰۰ تومان

نشانی: تهران، مینی سیتی، شهرک محلاتی، فاز ۲ مخابرات، بلوک ۳۸، واحد ۲ شرقی
تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ / پست الکترونیک: negahe.moaser94@gmail.com

سرشناسه: اسفندیاری، محمد، ۱۳۳۸ -

عنوان و نام پدیدآور: شعله بی قرار: گفته‌ها و ناکفته‌هایی در بارهٔ دکتر علی شریعتی

محمد اسفندیاری

مشخصات نشر: تهران، نگاه معاصر، ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری: ۳۰۸ ص.

شابک: 978-622-290-025-0

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.

یادداشت: کتابنامه، ص. ۲۹۵ - ۳۰۷: همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: شریعتی، علی، ۱۳۱۲ - ۱۳۵۶ - نقد و تفسیر.

رده‌بندی کنگره: BP ۲۳۳/۷ ۱۴۰۰ ۲۳ الف ۴ ش

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۸

به :

اقلّیّتهای فکری و اقلّیّتهای علمی.

آنان که:

شجاعت اندیشیدن و دانستن دارند.

آنان که:

بدون اجازه دیگران می اندیشند و می دانند.

فهرست مطالب

۹	مقدمه (استاد محمد رضا حکیمی)
۱۳	مقدمه (رنجنامه)
۱۹	بهره اول: جمع پریشان
۲۱	شریعتی زدگی و شریعتی ستیزی
۳۲	نظریه پردازی شریعتی
۳۵	شجاعت دانستن شریعتی
۴۱	«شریعتی اشتباهاتی دارد»!
۴۹	تغییر تاریخ مذکر
۵۸	دیدگاه شریعتی در باره روحانیت
۶۶	دیدگاه روحانیت در باره شریعتی
۷۳	غانله «اسلام منهای روحانیت»
۸۵	مناسبات مطهری و شریعتی
۹۹	مخالف تراشی از شریعتی
۱۰۵	شریعتی و تفسیر عصری دین
۱۱۷	شریعتی و انقلاب ایران
۱۲۵	تیراژ کتابهای شریعتی
۱۳۷	تأثیر شریعتی
۱۴۱	ادبیات شریعتی
۱۴۴	وحییت شریعتی
۱۵۲	مرگ یا شهادت؟
۱۶۵	بهره دوم: شریعتی در هجوم شبه‌نقدها
۱۹۹	بهره سوم: شریعتی به روایت اسناد
۲۱۹	بهره چهارم: شریعتی در تاریخ
۲۳۹	بهره پنجم: کتابشناسی شریعتی

مقدمه

کانون نشر حقایق اسلامی، پایگاهی فکری در خطه خراسان بود، و همه چشمها به آن دوخته. نه تنها جوانان و دانشجویان، بلکه شماری از طلاب و روحانیان جوان نیز گمشته خود را در کانون می‌جستند. در آنجا سخن از حقایق اسلامی بود؛ از اسلام ارتجاع زدوده و بی‌پیرایه، از قرآن و نهج البلاغه، از خدای عادل و جامعه عادل.

استاد محمد تقی شریعتی، مؤسس این کانون بود، و چون چراغی سراسر خراسان را نور می‌پاشید. وی فعالیتهای دینی خود را از آموزش و پرورش آغاز کرد و پس از شهریور ۱۳۲۰، با تأسیس کانون نشر حقایق اسلامی، دامنه فعالیت را بگسترده و به سطح جوانان و دانشجویان کشاند. به کانون هم قناعت نورزید، بلکه جلساتی سیار در شهر برگزار کرد، و از این کوی به آن کوی می‌رفت و جوانان را به دین خدا فرامی‌خواند و شبهات را پاسخ می‌گفت.

علی شریعتی در محضر چنین پدری بالید، و چنانکه خود می‌گفت، پدرش نخستین سازنده ابعاد روحش بود و آنچه را باید سالها و با کوششهای مداوم می‌آموخت، ساده و رایگان، از پدرش آموخت. با چنین پشتوانه‌ای خیلی زود به برگ و بار نشست و راه پدر را ادامه داد. پس از پایان تحصیلاتش در ایران به فرانسه رفت؛ چهارراه مکتبها و عقاید و جنبشهای سیاسی. در هنگام تحصیل در پاریس، برای مدتی کوتاه به ایران آمد. در آن سفر کوتاه، میان من و او گفتگویی شده که مایلم با نقل آن، نکته‌ای را یادآور شوم.

من می‌دانستم که شریعتی، با آن شور و نبوغ و کنجکاوی، با بسیاری از متفکران

و انقلابیون و پیروان مکتبهای دیگر تعامل داشته و مطالبی جدید را فرا گرفته و آفاقی دیگر را دیده است. از این رو دوست داشتم بدانم که به چه نتیجه‌ای رسیده و چه نسخه‌ای برای نجات مردم و کشور خود دارد. بحثی را آغاز کردم در این باره که راه نجات جامعه ایران چیست؟ و او سخنی گفت که هرگز فراموش نمی‌کنم: «ما تا هنگامی که علی و فاطمه را داریم، به هیچ مکتبی و ایسمی نیاز نداریم؛ اما باید علی و فاطمه را به مردم بشناسانیم.»

دکتر شریعتی خود بدین راه رفت و «خانه گلین علی و فاطمه» را، به تعبیر مکرر خودش، با چیزی عوض نکرد. با شخصیت‌های بزرگ خارجی و مکتبهای رنگارنگ معاصر آشنا شد، ولی فقط در برابر آن خانه سر فرود آورد و ملتی را، بلکه ملت‌هایی را، به راه علی و فاطمه فراخواند؛ راه عدالت و آزادی و کرامت انسانی.

دکتر شریعتی به مفاهیم و موضوعاتی که اعتقاد و علاقه داشت، آفاق می‌داد؛ آنگاه در آن آفاق پرواز می‌کرد و از آن دوردست، چیزهایی را می‌دید که دیگران نمی‌توانستند دید. از جمله اموری که شریعتی خوب آنها را شناخت و شناساند، شخصیت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسین و حضرت زینب بود؛ سلام الله علیهم.

من در اینجا، از باب نمونه، به معرفی او از شخصیت حضرت زینب می‌پردازم. نخست یادآوری کنم که از دوره آل بویه (حکومت از ۳۱۵ هجری قمری تا ۴۴۸)، و سپس در دوران صفویه (۹۰۵ هجری قمری تا ۱۱۴۸)، مراسم عاشورا عمومی و میدانی شد. در دوره بویه‌یان، مردان و زنان سیاهپوش، در محله‌ها و معابر بغداد، به عزاداری می‌پرداختند. در عهد صفویان نیز به همین گونه بود که تا امروز ادامه یافته است.

با همه کوششها و مجاهدتهای شیعه، که عاشورای حسینی زنده بماند، شخصیت دوم عاشورا ناشناخته بود، و مقام واقعی بانوی بزرگ کربلا، حضرت زینب -س- چنانکه باید تبیین نشده بود. در عزاداریها و نوحه‌سراییها، تصویری که از آن حضرت

نشان می‌دادند، بیشتر در این حدود بود که: «از حرم تا قتلگاه زینب صدا می‌زد حسین.» و یا آن بانوی حماسه و استقامت را، منفعل و مضطرب می‌خواندند و می‌گفتند: «زینب مضطرب، الوداع، الوداع، مهربان خواهرم، الوداع، الوداع.» و آیا همین بود زینب؟ زینب رسالت، زینب شهادت، زینب عدالت و زینب مقاومت؟

اما دکتر شریعتی، تصویری دیگر از حضرت زینب داشت و تصویری دیگر از آن بانوی حماسه ارائه کرد و با قدرتی که در تعبیرسازی داشت، با ادبیاتی جدید به فرهنگسازی پرداخت و، از جمله، این سخن را از خود به یادگار گذاشت: «آنها که رفتند کاری حسینی کردند، و آنها که ماندند باید کاری زینبی کنند، و گرنه یزیدی‌اند.» با این معرفی‌نامه، بلندای شخصیت حضرت زینب - س - و عظمت کارش نمایانده می‌شود. آن حضرت، «کاری زینبی» کرده است؛ و کار زینبی، به سنگینی کار ولی معصوم خدا و سرور سرافرازان تاریخ است.

دکتر شریعتی در معرفی حضرت فاطمه - س - نیز توفیق یافت و آن حضرت را نه فقط در شعاع شخصیت پدر و همسر، بلکه به عنوان شخصیتی مستقل و الگویی برای همه زنان، فراروی همه عصرها و نسلها قرار داد.

راست اینکه دکتر شریعتی در متحول ساختن زن ایرانی و هویت بخشی به آنان، نقشی عظیم داشت. با تصویری که از حضرت فاطمه - س - به دست داد (در کتاب فاطمه، فاطمه است)، و با شخصیتی که از حضرت زینب - س - ترسیم کرد (در کتاب پس از شهادت)، زنان را به الگوگیری از این قهرمانان برانگیخت.

دوست دارم در اینجا، برای ثبت در تاریخ، خاطره‌ای را بنویسم: اینجانب در سالهای ۱۳۵۵ - ۱۳۵۷، در دوره دکترای دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، با اصرار زیاد استاد مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب، تدریس قبول کردم و نهج البلاغه را به عنوان درسنامه برگزیدم. شاگردانی که در آن کلاس ثبت نام کرده بودند، کمتر از ۲۵ نفر بودند، اما بتدریج به تعداد آنها، و از دانشگاههای دیگر، افزوده شد، تا اینکه حدود سیصد نفر به این درس حاضر می‌شدند. نیمی از این جمع، خانمها بودند

و همه با حجاب؛ و آن هم چادر سیاه. گویی این کلاس، مجلسی از مجالس دینی بود، و داخل مسجد و حسینیه. این خانها، چادریهای دکتر شریعتی بودند و از کسانی که تحت تأثیر شریعتی، با آن معرفتی نامه‌اش از فاطمه و زینب، به حجاب گراییده بودند. خانها دریافتند که مدل غربی برای زن، مدلی ارزشی نیست، وزن فقط تن نیست که از راه تن نمایی، شخصیتی بیابد. زن صاحب رسالتی در حد بزرگترین مردان تاریخ است و حامل رسالت انبیایی.

آنان که به دکتر شریعتی یکسره انتقاد می‌کنند، چرا خدمات او را نمی‌بینند؟ البته موارد قابل نقد و بررسی در آثار او وجود دارد، و علت نوشتن وصیت نامه‌اش نیز همین است، اما چرا هنر را پوشیده می‌دارند؟ آن هم هنری فرهنگساز؟ اینجانب به دلیل گرفتاریهای کاری، بخصوص که در حال آماده‌سازی نهایی جلد هفتم تا دوازدهم کتاب الحیة هستیم، موفق نشدم کتاب شعله بی قرار... را از آغاز تا پایان بدقت بخوانم. همین اندازه عرض می‌کنم که شعله بی قرار نه نخستین اثری است که در باره مرحوم دکتر شریعتی نوشته شده و نه آخرین اثر خواهد بود. اما این امتیاز را بر بسیاری دیگر از کتابها دارد که نویسنده آن عهده‌دار اسلامیات شریعتی شده و مخصوصاً عشق او را به حضرت فاطمه - سلام الله علیها - خوب نشان داده است. رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ، وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا.

محمّد رضا حکیمی

۱۳۸۸/۷/۲۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه (رنجنامه)

- ۱ -

«شریعتی نام خیابانی است در تهران.»

«نام خیابان شریعتی هم در اطلاعاتیه‌ها آورده نشود.»

دو جمله فوق، سخن دو نفر است و هر دو، در دو قطب مخالف یکدیگر در ایران امروزند. نفر نخست، که یکی از روشنفکران است، مدّعی است که عصر شریعتی سپری شده و سخن گفتن از او بیهوده است. وی بر آن است که شریعتی به تاریخ پیوسته و اکنون ارزش تاریخی دارد، نه ارزش امروزی. اما نفر دوم، که یکی از سنتگرایان است، توصیه کرده که حتی نام خیابان شریعتی در اطلاعاتیه‌های حکومتی آورده نشود و از هر چه نام او را تداعی می‌کند، باید پرهیز کرد.

این نه تنها سرنوشت امروز علی شریعتی است، که سرگذشت دیروز او نیز بود؛ آنگاه که حیات داشت. این دو قطب، که از نقد شریعتی گریزانند، می‌کوشند تا نامش را پاک کنند و او را در فراموشخانه به بند کشند. چون از حلّ مسأله ناتوانند، صورت مسأله را پاک می‌کنند و می‌گویند اصلاً مسأله‌ای به نام شریعتی نداریم. هر که هم نام شریعتی را در خاطر دارد، باید خاطره‌کشی کند.

کسی می‌گفت من در خردی به حوزه علمیه نجف رفته بودم و یکی از طلاب

که می‌دانست من زبان فرانسه می‌دانم، با ناراحتی گفت: زبان فرانسه می‌دانی و به نجف آمده‌ای؟ گفتم: حالا چه باید کرد؟ گفت: باید از یادت برود!

این حکایت، حکایت شریعتی‌ستیزان است و سعیشان در پاک کردن نام شریعتی. اینان می‌گویند شریعتی باید از یادتان برود! او به تاریخ پیوسته و عصرش سپری شده و تاریخ مصرفش گذشته است. فراموشش کنید و ما را آسوده بگذارید.

من به اینها می‌گویم دعایی کنید که مستجاب شود، و چیزی بخواهید که در حیز امکان باشد. دانشمندان می‌گویند نیمکرهٔ راست مغز بیشتر برای حفظ کردن است و نیمکرهٔ چپ برای فهمیدن. و این مردم هر دو نیمکرهٔ مغزشان سالم است. نه می‌توانند شریعتی را فراموش کنند و نه می‌توانند نفهمند. پس تکلیف بما لایطاق نکنید و نخواهید که شریعتی فراموش شود. بخواهید و بگویید که شریعتی باید نقد شود، مطلق‌سازی نشود، گزافه‌گویی از او نشود و عین حقیقت پنداشته نشود. خواهید دید که کسی اعتراض نمی‌کند و انگشت بر دیده گذاشته می‌شود.

- ۲ -

روژه‌گارودی می‌گوید مارکس تنها متفکری است که هر کس باید تکلیفش را با او روشن کند. شما ممکن است - مثلاً - با فلان و بهمان متفکر کاری نداشته باشید، ولی با مارکس نمی‌توانید کاری نداشته باشید.^۱

این سخن در بارهٔ شریعتی نیز راست می‌آید. هر متفکری باید موضع خود را در برابر او مشخص سازد. از کنار او نمی‌توان گذشت و نمی‌شود او را نادیده گرفت. ما هم با او کاری نداشته باشیم، او با ما کار دارد و آرائش ناظر به آرای ماست. او پایش را از گلیمش درازتر نکرده بود، بلکه گلیمش چندان دراز بود که ما هر جا پا بگذاریم، بر گلیم او پا گذاشته‌ایم. پس باید مشخص کنیم که این گلیم را می‌خواهیم یا نه. و یا چه مقدار آن را می‌خواهیم و به چه شرط.

۱. ر.ک: مصطفی رحیمی، مارکس و سایه‌هایش (چاپ اول: تهران، انتشارات هرمس با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۳)، ص ۴۳.

اشتباه نشود! مقصود این نیست که کسی چند جمله از آثار شریعتی را بیرون بکشد و بگوید که من با این سخنان مخالف یا موافقم. چنین کاری بدان می‌ماند که کسی بر چند ماده از قانون اساسی یک کشور انگشت نهد و بگوید من با اینها مخالف یا موافقم. چنین شخصی مشخص نمی‌کند که آیا با سیستم حکومتی آن کشور مخالف است یا موافق. همچنین قبول و ردّ دهها جمله شریعتی به معنای قبول و ردّ او نیست. شریعتی یک دستگاه فکری در باره اسلام و چندین موضوع مهمّ دیگر ارائه داد و قبول یا ردّ این دستگاه فکری، تعیین تکلیف با شریعتی است.

پس از شریعتی، دو تن از دانشوران، با همه اختلافاتی که با یکدیگر دارند، موضع خود را در برابر شریعتی مشخص کردند: دکتر حسین نصر و دکتر عبدالکریم سروش. این دو، به گواهی آثارشان، با دستگاه فکری شریعتی مخالفند و تصویری که از اسلام به دست می‌دهند، متفاوت از تصوّر شریعتی است. اسلام شریعتی، مانیفست این دنیاست و اسلام این دو، گذرنامه آن دنیا.

- ۳ -

باری، شریعتی از معدود افرادی است که هر کس باید تکلیفش را با او روشن کند. اما این کاری است دشوار. نه از آن رو که افکار وی پیچیده است، بلکه بدین رو که در آثارش محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و استثنا و مبهمات و سخنان مضطرب، وجود دارد. شریعتی از افرادی است که نمی‌توان او را در یک جمله، حتی یک مقاله و کتاب، بسته‌بندی کرد. در هر موضوعی که در باره او حکم کنیم، فی الفور باید چند «ولی» و «اما» نیز بیاوریم. اگر بگوییم که او در پی اسلام ایدئولوژیک بود، بی‌درنگ باید بیفزاییم که ولی مقصودش فلان و بهمان نبود. اگر حکم کنیم که او خواهان اسلام سیاسی بود، بلافاصله باید اضافه کنیم که اما منظورش چنین و چنان نبود. اگر بگوییم که او چپ بود، فی الفور باید بیفزاییم که ولی در این و آن مسأله با تفکر چپ اختلاف داشت.

شاید خواننده بداند که از شریعتی نیایشهایی بر جا مانده که هر یک مهمتر از

دیگری است. اما مهمترین بند این نیایشها، به دیده من، این است: «خدایا! مرا همواره آگاه و هوشیار دار تا پیش از شناختن درست و کامل کسی یا فکری، مثبت یا منفی، قضاوت نکنم.»^۱

غالب مردم می‌پندارند که درباره هر موضوعی دو گزینه وجود دارد: قبول ورد. حال آنکه گزینه‌ای دیگر نیز هست و آن عبارت است از توقّف. سپس به این موضوع اشاره می‌کنیم و اکنون به دو گزینه رایج بپردازیم که قبول هر موضوعی منوط به دانستن آن است و رد آن منوط به فهمیدن. به دیگر سخن، پذیرفتن باید با دانستن باشد و رد کردن با درک کردن. نباید ندانسته چیزی را پذیرفت و یا واپس زد.

بر پایه این استدلال، به گزینه دیگری می‌رسیم به نام توقّف علمی. یعنی هنگامی که چیزی را نمی‌دانیم یا درک نمی‌کنیم، باید در برابر آن توقّف کنیم و از هر گونه اظهار نظری پرهیزیم. توقّف علمی، موضع احتیاط‌آمیز است و آدمی را از لغزیدن مصون می‌دارد.

نادرترین گزینه، توقّف علمی است و رایجترین گزینه، قبول ورد. غالب مردم دو گزینه اخیر را می‌شناسند و اساساً نمی‌دانند که گزینه‌ای به نام توقّف هم وجود دارد. در هر موضوعی که با آنها سخن رود، فی الفور یا قبول می‌کنند و یا رد. بندرت می‌شود که از اظهار نظر خودداری و توقّف علمی کنند و کلمه مقدّس «نمی‌دانم» را بر زبان آورند. می‌پندارند که لازمه موضع داشتن و صاحب‌نظر بودن این است که در هر موضوعی نظر قبول ورد داشته باشند.

دور نرویم. سخن در این باره بود که هر کس باید تکلیفش را با شریعتی مشخص کند. اما بی‌درنگ افزودیم که این، کاری است دشوار. کمترین دشواری این است که از شریعتی پانزده هزار صفحه کتاب بر جا مانده و اظهار نظر در باره او باید با

۱. علی شریعتی، نیایش (تهران، حسینیه ارشاد)، ص ۹۸.

مطالعه این همه باشد. شریعتی همواره به صورت پراکنده سخن گفته و در هیچ موضوعی در یک جا بحث را تمام نکرده و باب آن را نبسته است. حتی گاه در جایی سخنی گفته و قیود و استثنای آن را در جایی دیگر آورده است. این واقعیت، علاوه بر وجود محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ در آثارش، که همه ناشی از مجال اندک او بود، داوری در باره وی را دشوارتر می‌کند.

هر صفحه از آثار شریعتی با ضمیمه شدن به مجموع آثار وی بخوبی فهمیده می‌شود. پس آنکه را مجال مطالعه این همه نیست، آن بهتر که در برابر شریعتی توقف علمی کند و داوری در باره او را به شریعتی‌شناسان وا نهد. چنین فردی معذور است و نه خود می‌لغزد و نه دیگران را می‌لغزاند. بر عکس کسانی که با مطالعه دو-سه کتاب شریعتی و بدون اطلاع از دیگر آثارش، از در انکار و رد وارد شدند و لغزیدند.

- ۴ -

برای من، و بسیاری دیگر، پرداختن به شریعتی، پرداختن به یک شخصیت نیست، بلکه گفتن از راهی است که رهنوردان آن اندکند و شریعتی یکی از رهبران آن بود.

کوششهای سید جمال‌الدین اسدآبادی، محمد اقبال لاهوری، سید محمود طالقانی، مهدی بازرگان، محمد تقی شریعتی، مرتضی مطهری، علی شریعتی، و شماری دیگر از روشنفکران / نواندیشان / اصلاح‌طلبان دینی، در راه اصلاح جهان اسلام، ضمن آنکه کارگر افتاده و ستوده شده، نکوهیده نیز شده است. آن هم از جانب دو قطب مخالف یکدیگر: روشنفکران غیر دینی، که پشت به فرهنگ جهانی دارند، و غیر روشنفکران دینی، که مستظهر به فرهنگ سنتی هستند. این دو قطب مخالف، ولی دارای هدف مشترک، چون دو تیغه یک قیچی، بلیت اصلاحات را پاره می‌کنند. اینان می‌گویند شعر اصلاحات را به نثر واقعیات برگردانید و موجود را بر مطلوب، معلوم را بر مجهول، آزموده را بر نیازموده،

و واقعیت را بر ناکجا آباد، ترجیح ندهید. اما اینکه «واقعیت» چیست، یکی می‌گوید «وضع امروز جهان جدید»، و دیگری می‌گوید «وضع دیروز جهان اسلام». یکی می‌گوید «همین که هست»، و دیگری می‌گوید «همان که بود». ولی ما آنچه می‌بینیم، نمی‌خواهیم، و آنچه می‌خواهیم، نمی‌بینیم. بلیت خویش را به اصلاحات پس نمی‌دهیم و بدین واقعیت تمکین نمی‌کنیم و از راهی میان مسجد و میخانه می‌رویم. این راه نه به ترکستان می‌رود و نه به ناکجا آباد.

بنده خدا

محمد اسفندیاری

بهار ۱۳۸۴

بهرهٔ اوّل

جمع پریشان

(گفته‌ها و ناگفته‌هایی دربارهٔ علی شریعتی)

شریعتی زدگی و شریعتی ستیزی

شخصیت زدگی و شخصیت ستیزی دو رویه سکه ای هستند که در جامعه ما از دیرباز دست به دست می شده و با سیاسی شدن جامعه، رونقی بیشتر یافته است. این همه «مرده زنده باد» و «زنده مرده باد»، که بر سر زبانهاست، حکایت از این دو آفت دارد. اکنون نخست از شخصیت زدگی می گوییم و سپس از شخصیت ستیزی.

رأی هیچکس، هر چند بحر العلوم باشد و جامع الفنون، برهان نیست. برهان گریزی و شخصیت زدگی این است که رأی کسی را، هر چند بزرگ باشد، برهان بدانیم و آن را جانشین برهان سازیم. یعنی بگوییم چون فلانی چنین گفت، پس چنین است. به گفته غلط سعدی: اگر خود روز را گوید شب است این / ببايد گفتن اینک ماه و پروین. یعنی اگر فلان بزرگ در روز بگوید که اکنون شب است، باید گفت که بله! ماه و پروین را بنگرید که می درخشند.

چنانکه می دانیم، انسان به عقلش انسان است و عقل برای تعقل است. آنکه عقل دارد و تعقل نمی کند و این گوهر را عاطل می گذارد، موجودی بالفعل عاقل نیست. و شخصیت زدگی، تعطیل عقل است و خودکشی عقلی. آنکه شخصیت زده است، به شخصیت محبوبش می گوید که تو به جای من تعقل کن و خطای تو بهتر از صواب من است.

در قرون وسطی، که آن همه کتاب در سیاهی آن سیاه شده است، دلیل درستی

هر موضوعی این بود: «استاد چنین گفت.»^۱ همین که می‌گفتند ارسطو چنین گفت، فصل الخطاب بود و بحثها تمام می‌شد و اگر کسی نمی‌پذیرفت، طرد می‌شد.

فرانسیس بیکن می‌گوید در سال ۱۳۴۲، در یکی از حوزه‌های علمیّه میان شاگردان جدالی در باره تعداد دندانهای اسب درگرفت. این جدال سیزده روز ادامه یافت و شاگردان بارها به کتابهای استادان گذشته رجوع می‌کردند و چیزی نمی‌یافتند. سرانجام در روز چهاردهم، یکی از شاگردان گفت این همه اسب! برویم و دندانهای یکی را بشمریم و جدال را خاتمه دهیم. این پیشنهاد چنان دیگران را به خشم آورد که بر سر او ریختند و کتکش زدند و از حوزه بیرون انداختند و گفتند که شیطان در جسم او حلول کرده است. البته‌ایه چون نتوانستند دریابند که اسب چه تعداد دندان دارد، فتوا دادند که چون از استادان گذشته سخنی به ما نرسیده است، این مسأله لاینحل باقی می‌ماند.^۲

جرج سارتون نیز می‌گوید هنگامی که کالبدشکافی در غرب آغاز شده بود، استاد بر کرسی می‌نشست و کتاب جالینوس را در باره بدن انسان می‌خواند و دستیارش جسدی را روی میز می‌شکافت. اگر مطالب کتاب با جسد تطبیق می‌کرد، دانشجو یان حاضر می‌توانستند جسد شکافته‌شده را ببینند. وی می‌افزاید که استادان به کتاب جالینوس بیش از جسد شکافته شده اعتماد می‌کردند. روزی

۱. مهرداد مهرین، فلسفه و فلاسفه (تهران، بنگاه مطبوعاتی قائم مقام، ۱۳۳۷)، ص ۲۹. نیز بنگرید به: پل فولکیه، فلسفه عمومی یا مابعد الطبیعه، ترجمه یحیی مهدوی (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷)، ص ۳۵۰ - ۳۵۱؛ پی‌یر روسو، تاریخ علوم، ترجمه حسن صفاری (چاپ هفتم: تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۸)، ص ۱۵۶؛ ایزاک آسیمواف، دایرة المعارف دانشمندان علم و صنعت، ترجمه محمود مصاحب (چاپ دوم: تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶)، ج ۱، ص ۵۸.

۲. رک: نرمان ل. مان، اصول روان‌شناسی، ترجمه و اقتباس محمود بساعتچی (چاپ هشتم: تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۴)، ج ۱، ص ۵. تا اوایل دوره رنسانس، شخصیت‌زدگی بر اذهان سیطره داشت. ژروم بورویوس در سال ۱۵۷۶ نوشت: «اگر افکاری را که به نظرم می‌رسد در متون قدیم پیدا نکنم، آنها را کنار می‌گذارم. زیرا حتماً یا غلط و یا دارای اشتباهاتی هستند. و یا آنقدر با احتیاط محفوظ نگه می‌دارم و بیان نمی‌کنم که قبل از تولد، نابود و معدوم شوند.» تاریخ علوم، ص ۱۵۶.

استادی، ملاحظه کرد که نظر جالینوس با ویژگیهای جسد تطبیق نمی‌کند، اما «ترجیح داد که عیب را متوجه جسد سازد تا جالینوس را از خلاف‌گویی و غلط‌نویسی تبرئه کند.»^۱

عوام یهودی و مسیحی که در قرآن و روایات مذمت شده‌اند، از آن رو بوده است که عالمان و عابدان (أخبار و رُهبان) را جانشین برهان (سخن خداوند)، ساخته بودند و هر چه آنان می‌گفتند، اینان به گوش جان می‌گرفتند.^۲ منطق عوام این است که پیشوایان ما بیشتر از ما می‌دانند و بهتر از ما می‌فهمند، پس چه جای چون و چرا. صوفیه نیز با برقراری رابطه مرید و مرادی، همین منطق را داشتند و می‌گفتند مرید در برابر مراد باید تسلیم محض باشد و مانند مرده‌ای در دستان مرده‌شوی (كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَسَّالِ).

آموزشهای دینی بر این منطق خط‌بطلان کشیده است و روایاتی متعدد در این باره وجود دارد. امیرالمؤمنین به کسی که در جنگ جمل سرگردان شده بود و نمی‌توانست باور کند که عائشه و طلحه و زبیر در اشتباهند، گفت:

إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرَّجَالِ إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ
وَاعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ مَنْ أَتَاهُ.^۳ یعنی حق و باطل به بزرگی مردان

۱. جرج سارتون، شش بال، ترجمه احمد آرام (چاپ سوم: تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴)، ص ۲۴۵.

۲. در سورة توبه، آیه ۳۱، در باره یهودیان و مسیحیان آمده است: يُتَّخَذُوا أَحِبَّاءَهُمْ وَرُهْبَانُهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ. یعنی اینان عالمان و عابدانشان را به جای خداوند به خدایی گرفته‌اند. در تفسیر این آیه از امام باقر ع- و امام صادق ع- روایت شده است: وَاللَّهُ مَا صَامُوا وَلَا صَلُّوا وَلَكِنَّهُمْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَأَتَبَعُوهُمْ وَغَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ. یعنی به خدا سوگند که این مردم برای پیشوایانشان روزه نگرفتند و نماز نگزاردند، بلکه ایشان حرام را حلال و حلال را حرام ساختند و آنان نیز پیروی کردند و ناآگاهانه ایشان را پرستیدند. ابوعلی طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن (چاپ اول: بیروت، دار المعرفه، ۱۴۰۶)، ج ۵، ص ۳۷.

۳. احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، تصحیح محمد باقر محمودی (چاپ دوم: قم، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، ۱۴۱۶)، ج ۲، ص ۱۸۳.

معلوم نمی‌شود. حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی، و باطل را بشناس تا اهل باطل را بشناسی.

این حدیث را با آب طلا باید نوشت؛ بلکه بر آفتاب باید نوشت. مظلوم‌تر از امیرالمؤمنین، آموزشهای مهجور آن حضرت است که یا گفته نشده و یا شنیده نشده است. طه حسین، پس از نقل این حدیث، می‌گوید: از آن هنگام که وحی خاموش شد و پیامی از آسمان نیامد، سخنی شگفت‌انگیزتر از این سخن، گفته نشده است.^۱ سخن در این نیست که بزرگان، کوچک شمرده شوند و هر کسی ادعای همشانگی با دانشوران کند، بلکه مقصود این است که حق را بزرگتر از هر بزرگی بشماریم و رأی کسی را عین حق ندانیم و حقیقت را میزان سنجش اشخاص بدانیم، نه بالعکس. حقیقت، به تبعیت سزاوارتر است تا این و آن شخصیت. به فرموده امیرالمؤمنین: **الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ**.^۲

همه این اشارات برای اشاره بدین بود که شریعتی‌زدگی غلط است و حقیقت در شریعتی خلاصه نمی‌شود و او میزان حق و باطل نیست. شریعتی بزرگ است، اما کوچکتر از آنکه نسخه‌ای به ما بدهد و بگوید این است حقیقت مطلق، زانو بزنی! و این سخن نه فقط درباره شریعتی، که درباره هر بزرگی صدق می‌کند. هر بزرگی را به عصایی می‌توان مانند کرد که ما را در رفتن به سوی حقیقت یاری می‌رساند. این عصا مقدس نیست، بلکه حقیقت مقدس است. این عصا را نباید بت کرد و پرستید، بلکه حقیقت را باید پرستید.

از سخن، سخن تراود و اکنون قصه‌ای از نیما یوشیج به یاد آمد که حسب حال جامعه ماست. وی در قصه‌ای ذیل عنوان «مرقد آقا» می‌گوید که فردی در منطقه شمال، هنگام عبور از جنگل، درختی تنومند می‌بیند و شاخه‌ای از آن را برای ساختن

۱. ر.ک: طه حسین، علی و بنوه (قاهره، دار المعارف)، ص ۴۰.

۲. عبدالواحد آمدی، غرر الحکم و درر الکلم، تصحیح سید مهدی رجایی (چاپ دوم: قم، دار الکتب الاسلامی، ۱۴۱۰)، ص ۶۵.

عصا مناسب می‌یابد. آن شاخه را با تگه‌ای از نخ و پارچه، نشانه‌گذاری می‌کند تا سال بعد، که شاخه قویتر شد، قطع کند و از آن عصا بسازد. اما سال بعد که به آنجا برمی‌گردد، چیزی می‌بیند که در خیالش نمی‌گنجید. مردم با مشاهده آن نخ و پارچه، پنداشته بودند که درختی متبرک است و به آن دخیل بسته بودند و در پایش قربانی کرده و شمع افروخته و از آن یک «آقا» ساخته بودند و حاجت می‌طلبیدند. بدین ترتیب، شاخه‌ای برای یک عصا، تبدیل شد به یک آقا و یک زیارتگاه!^۱

از این گونه آقاها و زیارتگاهها در زیر آسمان وجود دارد. دور نیست که شریعتی هم در نزد عده‌ای شریعتی‌شناس تبدیل به یک آقا و زیارتگاه شود. حال آنکه چنین نگاهی به شریعتی عین شریعتی‌شناسی و خلاف هدف اوست. آری، شریعتی بزرگ است، ولی حقیقت از او بزرگتر است و وی کوچکتر از آنکه همه حقیقت را فراچنگ داشته باشد.

راست اینکه برخی دوستداران شریعتی در او توقف کرده‌اند. شریعتی برای اینان چون سدّی شده است که پشت آن مانده‌اند و از آن نمی‌توانند گذر کنند و افقهای دیگر را ببینند. گویا نذر کرده‌اند یا قسم خورده‌اند که سخنی و رای سخنهاي شریعتی را نفهمند. شریعتی برای اینان ایستگاه است، نه گذرگاه. مقصد است، نه مبدأ. منتهای آمال اینان شریعتی است و به او که رسیده‌اند، در جا ایستاده‌اند و از پوشش و جوشش بازمانده‌اند. به ایشان باید آن را گفت که مولوی می‌گفت:

من غلام آنکه او در هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

همچو مُستسقی کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بالله مایست

این سخن در باره همه کورمردان شخصیتها صدق می‌کند. همه مریدان

کوچک به بیماری شخصیت زدگی دچار می‌شوند و در شخصیت مراد خود توقف می‌کنند و از آن فراتر نمی‌روند و افقهای دورتر را نمی‌بینند و دچار تحجر می‌شوند. آری، چون نیک بنگریم، در پی همه بزرگان گروهی یافت می‌شوند که کورمرید بایدشان خوانند.

مناسب است به شماری از دوستان نادان شریعتی هم اشاره شود که شریعتی با وجود آنها از دشمن بی‌نیاز بود. در اوایل انقلاب برخی دوستداران شریعتی، که از جوانان خام و کم‌مایه بودند، چنان تندروی کردند که بهانه‌ای شد برای مخالفان شریعتی در تخریب و کوبیدن او. مخالفان شریعتی برای حذف نام و آثار او از این فرصت سوء استفاده کردند و چنین وانمودند که نتیجه آموزشهای شریعتی همین جوانان تندرو و خام هستند. حال آنکه:

اولاً آن جوانان تندرو بیشتر متأثر از فضای هیجانی و احساساتی انقلاب بودند تا متأثر از شریعتی. شاهد اینکه پس از آن هیجانات تا امروز، آثار شریعتی همواره خوانده می‌شود، ولی مانند آن جوانان افراطی ظهور نکرده‌اند. اگر حاصل کتابهای شریعتی، پیدایی جریانات تندرو و افراطی باشد، پس چرا در سالهای گذشته چنین جریاناتی ظهور نکرده‌اند؟

ثانیاً دوستان نادان، اختصاص به شریعتی ندارند. در گرداگرد همه بزرگان عده‌ای نادان یافت می‌شوند که با رفتارشان، شخصیت مورد علاقه‌شان را بدنام می‌کنند. این عده را می‌شاید بدنام‌ساز نامید. گفته‌اند که فرزند شیخ احمد احسائی می‌گفت: «پدرم را شاگردانش خراب کردند.»^۱ از این رو بعضی گفته‌اند که «شیخ» خوب بود، اشکال در «شیخیه» است.^۲ مارکس هم می‌گفت: «من مارکسیست نیستم.»^۳

۱. احسان یارشاطر (زیر نظر)، دانشنامه ایران و اسلام (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷)، ج ۹.

ص ۱۲۰۳، به نقل از هدایة السبیل، ص ۱۲۸.

۲. پیروان شیخ احمد احسائی را شیخیه می‌گویند.

۳. بابک احمدی، مارکس و سیاست مدرن (چاپ سوم: تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۱)، ص ۴۶.

درست گفت نظامی که هر ناموری، همراهی دارد که او را بدنام می‌کند: هر ناموری که او جهان داشت / بدنام‌کنی ز هم‌رهان داشت.

ثالثاً سوء استفاده از چیزی دلیل نمی‌شود که از آن استفاده نشود. خوارج از قرآن و اخباریها از اخبار سوء استفاده می‌کردند و این سبب نمی‌شود که قرآن و اخبار به کنار نهاده شود. قرآن که برای مؤمنان شفا و رحمت است، برای ستمگران جز خسارت نیست.^۱ به گفته سعدی: باران که در لطافت طبعش خلاف نیست / در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس.

نمی‌توان به بهانه کُزفهمی بعضی از آثار شریعتی، حکم کرد که این کتابها باید بسته شود. زیرا کتابهای دیگران هم در معرض کُزفهمی است و در این صورت باید جملگی کتابها را بست. چه کتابی برتر از قرآن که اگر کسی سودای بالا رفتن با این ریسمان را نداشته باشد، به چاه می‌رود. مولوی می‌گوید: زانکه از قرآن بسی گمره شدند / زان رسن قومی درون چه شدند / مر رسن را نیست جرمی ای عنود / چون تو را سودای سر بالا نبود.

ژاک مارتین با نظر به سوء استفاده‌ای که فاشیست‌ها از آثار نیچه کردند، گفت: اگر در باره کتابها به میزان سوء استفاده‌ای که از آنها می‌شود، داوری کنیم، چه کتابی بیش از کتاب مقدس مورد سوء استفاده قرار گرفته است؟^۲ بیهوده نبود که ریشلیو، سیاستمدار فرانسوی، می‌گفت: «اگر شما از بهترین انسان روی زمین هم یک مطلب شش سطر به من بدهید، من در آن چیزی پیدا می‌کنم که آن را بهانه‌ای برای اعدام او قرار دهم».^۳

۱. ر.ک: سوره اسراء، آیه ۸۲.

۲. ر.ک: فریدریش ویلهلم نیچه، دجال، ترجمه عبدالعلی دستغیب (چاپ اول: نشر پرشش، ۱۳۷۶)، ص ۱۱، پیشگفتار مترجم.

۳. حسین سیدی، یک شاخه گل مینا (چاپ اول: قم، نشر نسیم اندیشه، ۱۳۸۱)، ص ۱۰۰. در همین مضمون بنگرید به: اینیاتسیو سیلونه، مکتب دیکتاتورها، ترجمه مهدی سبحانی (چاپ اول: تهران، نشر نو، ۱۳۶۳)، ص ۱۸۲.

آنچه تا اینجا بر قلم رفت، در نفی شخصیت (شریعتی) زدگی بود و دعوت به استقلال شخصیت در برابر شریعتی و هر شخصیت. این نویسنده وظیفه خود می‌داند که هر جا از شخصیتی سخن بگوید، نخست در نفی شخصیت زدگی سخن بگوید و این آفت را از نظر دور ندارد.^۱ در ادامه، به طرف دیگر این موضوع، یعنی شخصیت‌ستیزی، اشاره‌ای می‌رود.

راست اینکه نخبه‌کشی و شخصیت‌ستیزی نیز در جامعه ما رواج دارد. هر که سری در میان سرها برکشد و راهی نو بگشاید و سخنی جدید بگوید، از چند سو بر او سنگ انداخته می‌شود: یکی، از میان عوام و غوغا که متفاوت بودن را معادل معیوب بودن می‌دانند و هر که را چون همگان نباشد، بیگانه می‌شمارند و می‌رانند. دوم، از جانب حکومتها که دگراندیشان را مزاحم حکومت می‌دانند و هر که را سر به راه نباشد، سر به باد می‌خواهند. و سوم، از سوی برخی نخبگان که هر کس را چون آنان نباشد، گمراه و مخبط می‌شمارند و چنین می‌پندارند که هر متفکری باید همفکر آنان باشد.

شریعتی از این سه سو مورد حمله قرار گرفته است؛ هم از جانب غوغا، که عذرشان خفته بودنشان است، هم از جانب قدرتمندان، که برهان قاطعشان سلاح بُرنده‌شان است، و هم از جانب برخی متفکران. از اینان انتظار می‌رود که در فهم و نقد شریعتی بکوشند، نه اینکه در نفی او یقه گیرند و بستیزند.

در سالهای اخیر، شماری از روشنفکران سکولار در حمله به شریعتی، شمشیر را از رویسته‌اند و شبح او را به شمشیر می‌زنند. مشکل برخی از ایشان با دین است، اما چون زورشان به دین نمی‌چربد، یا می‌ترسند که بر دین خرده بگیرند، به شریعتی حمله می‌برند که روشنفکری و دینداری را به هم آمیخت.^۲ این عده بر دینداری

۱. همچنین بنگرید به مقدمه کتاب راه خورشیدی و پیک آفتاب از این نویسنده.

۲. محض نمونه بنگرید به اظهارات یدالله موقن که شریعتی را مجذوب کمونیسم و فاشیسم و نازیسم

شریعتی حمله نمی‌کند تا معلوم شود که تیر انتقادشان نخست سینه شریعت را می‌شکافد و سپس قلب شریعتی را. آنان انتقاد خود را در پوششهای دیگر و ذیل موضوعات دیگری مطرح می‌سازند تا رد گم کنند. می‌گویند شریعتی «تجددستیز» بود؛ و مقصودشان این است که دعوت به اسلام می‌کرد. می‌گویند شریعتی «فاشیست» بود؛ و منظورشان این است که از قدرت دینی و عزت دینداران سخن می‌گفت. می‌گویند «اسطوره‌گرا» بود؛ و مقصودشان این است که به دین اعتقاد داشت. می‌گویند «علم‌گریز» بود؛ و منظورشان این است که سکولار نبود. می‌گویند دچار «توهم توطئه» بود؛ و مقصودشان این است که از توطئه‌های امپریالیسم و غرب مسیحی علیه اسلام سخن می‌گفت.

برخی دیگر از منکران شریعتی مانند بچه‌هایی هستند که بر دوش بزرگترها می‌روند و می‌گویند من از تو بزرگترم. اینان از شریعتی بسیار آموخته‌اند، و حال برای اظهار اینکه بیشتر از او می‌دانند، طعن‌ها به او می‌زنند. کاش این جماعت

← می‌داند و اضافه می‌کند که او نه درک درستی از فرهنگ اسلامی داشت و نه فرهنگ ایرانی و غربی. فرق میان تاریخ و اسطوره را نمی‌دانست و تجددستیز و غرب‌ستیزی بود که درد علم نداشت و جامعه‌شناسی دین نمی‌دانست. زیرا این علم بر بینش سکولار استوار است و «شریعتی همه چیز بود جز سکولار». محمد رضا ارشاد، گستره اسطوره (چاپ اول: تهران، انتشارات هرمس با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۲)، ص ۳۳۱-۳۳۲.

چنین می‌نماید که بزرگترین گناه شریعتی، به نظر این منتقد، همین سکولار نبودنش بود و گناهان دیگر ناشی از این. اما این سخن که چون شریعتی سکولار نبود، پس جامعه‌شناسی دین نمی‌دانست، مانند این است که گفته شود اگر کسی دیندار نباشد، دین‌شناس نمی‌شود. حال آنکه ایمان به چیزی شرط فهم آن نیست و حتی دینداران فهم دین را منوط به ایمان بدان نمی‌دانند. فقط کشیشان قرون وسطی بودند که می‌گفتند نخست ایمان بیاور و سپس تعقل کن. منطق فوق در محکومیت شریعتی، مانند منطق قرون وسطی است.

محمود درگاهی در کتابی دیده‌گشا، با عنوان شریعتی‌آشنای ناشناخته: تأملاتی در آراء برخی از منتقدان شریعتی (چاپ اول: تهران، انتشارات کویر، ۱۳۹۳)، به انتقادهای علی میر سپاسی، داریوش شایگان، محمد قائد، اکبر گنجی، موسی غنی‌نژاد و برخی دیگر از روشنفکران پاسخ مناسب داده است.

می‌دانستند که معنای نماندن در شریعتی، یا عبور از او، خراب کردن پل شریعتی نیست. زبان حال شریعتی به این شاگردان دیروز و طاعنان امروز این است: اَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ / فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي. یعنی: کس نیاموخت علم تیر از من / که مرا عاقبت نشانه نکرد.

از دیگر شریعتی‌ستیزان، کسانی هستند که چون مجموعه آثار شریعتی را نخوانده‌اند، نسبت‌هایی به او می‌دهند که شریعتی دهها صفحه خلاف آن گفته است. این گروه، هم در میان سنت‌گرایان دینی هستند و هم در بین روشنفکران غیر دینی. وجه اشتراک این دو، این است که چون دون کیشوت به جنگ شریعتی می‌روند. یکی از این عده، سالها پیش، ضمن اینکه گفته بود شریعتی سخنگوی «جامعه قبل از سرمایه‌داری نوین» و روشنفکر «خرده‌بورژوا» و غرق در «توهّمات ایده‌آلیستی» است^۱، اما صادقانه افزوده بود: «من روسیاهم که چیزی از دکتر شریعتی نخوانده‌ام.»^۲ اینها هنوز هم هستند و به فارسی دری به شریعتی دری - وری می‌گویند و کج، اما رج می‌نویسند. اینان شریعتی را در تاریکی دیده‌اند و لعنشان به شریعتی، در واقع لعن به تاریکی و تاریکخانه‌ای است که خود آفریده‌اند. شگفتا این گروه، تصوّر تاریکی را که از شریعتی دارند، بر تصویر روشن شریعتی ترجیح می‌دهند. به اینان باید گفت:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای

زان سبب غیری بر او بگزیده‌ای

آنچه شریعتی در باره چهره علی در تاریخ گفت، در باره همو، که شیعه علوی بود و همنام علی، راست می‌آید:

برادر! چراغها را باید روشن کرد. من از تو برای طلوع بی‌تابترم.

بگذار این مذهب جادو در روشنی بمیرد تا مذهب وحی را ببینیم.

۱. باقر مؤمنی، درد اهل قلم (بدون مشخصات کتابشناسی)، ص ۵۷.

۲. همان، ص ۶۵.

چهره‌ علی در روشنایی، زیبا و خدایی است. به تو و من، بی‌مذهب

و مذهبی، هر دو، علی را در تاریکی نشان داده‌اند.^۱

سخن در باره شخصیت‌زدگی و شخصیت‌ستیزی را با این نکته به پایان می‌آورم که کاروان انسانها میلیاردها مسافر دارد. هر یک از این انسانها، در برابر این کاروان، چون یک است در برابر میلیاردها و چون قطره‌ای است از یک دریا. اما از میان آن همه انسان، معدودی وجود دارند که هر چند به عدد یکی هستند، چون یکی نیستند، بلکه چون یک ملتند و نه یک قطره از دریا، که دریایند.

عده‌ای به این دریا مشتمی‌کوبند (شخصیت‌ستیزان)، برخی در آن غرق می‌شوند (شخصیت‌زدگان)، و بعضی در آن غوطه‌ور می‌گردند (مستقلان). مشتم‌کوبان، گوهری از دریا فراچنگ نمی‌آورند؛ غرق‌شدگان، گوهر وجود خویش را از دست می‌دهند؛ اما غوطه‌وران، مشتم‌کوب می‌یابند. پس نه باید مشتم بر دریا کوبید و نه باید غرق در آن شد، بلکه باید گام در دریا نهاد و غوطه‌ور در آن شد، اما نه چندانکه غرق شد.